

بعض فواید لغوی کتاب الجواهر بیرونی^۱

محمد معین^۲

کتاب الجواهر فی معرفة الجواهر^۳ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی چنان‌که از عنوان آن پیداست، در موضوع انواع جواهر و معادن تألیف شده است، ولی ضمناً مشتمل بر فواید لغوی و تاریخی بسیار است. در این مقاله منظور ذکر برخی از فواید لغوی این کتاب ارجمند است.^۴

۱- آذر شست- در جواهر آمده^۵: «فی ذکر اخبار الباذهر الاجوف المشتمل علی مخاط الشیطان یؤخذ من جوفه ما فیه ویعمل من غزله سُستکاتٌ وهی التي كانت الاکسرة تسمیها آذر شُست وبقی اسم شست علی المعمول من غیره، فإنَّ النَّارَ تحرقها».

آذر شست مرکب است از دو کلمه «آذر» که با آتش از یک ریشه و در اوستا آتر (atar) و آترش (ātarsh)، و در پهلوی آتور (ātur)، اتر (atar) و آتش (ātash)، و در پارسی آذر- آدر- آتش- آدیش- و تش، و در لهجه عامیانه تهرانی و لهجه شیرازی آیش و در لهجه دزفولی تش آمده است.^۶ جزء دوم مُرخم (سُسته) است از مصدر «سُستن» از مصدر اوستایی snā که در پارسی به صورت سنا- آشنا- سُستن و مشتقات آنها در آمده.^۷

لغت مرکب «آذر شست» به معنی «سُسته در آتش» و «مغسول بالنار» عربی است.^۸ این لغت را فرهنگ‌نویسان به خطا «آذر شب» و «آذر شپ» یاد کرده،^۹ به معنی نام فرشته موکل آتش که پیوسته در آتش است و نیز آن را به معنی «سمندر» آورده‌اند. منوچهری گوید:

۱. این مقاله نخستین بار در مجموعه زیر (ص ۲۳۷-۲۵۰) منتشر شده است: *Al-Bīrūnī Commemoration Volume*, Iran Society, Calcutta, 1951.
۲. استاد برجسته زبان و ادبیات فارسی، مؤلف واژه‌نامه فرهنگ فارسی معین (۱۲۹۳-۱۳۵۰).
۳. تألیف کتاب با عهد شباب سلطان ابوالفتح مودود بن مسعود بن محمود (۴۳۳-۴۴۰) مقارن بوده است (الجواهر، ص ۳۱).
۴. این کتاب در هند، در مطبعه جمعیه دائرة المعارف العثمانیه حیدرآباد دکن به سال ۱۳۵۵ [ق] چاپ شده است. [این کتاب همچنین در مرکز پژوهشی میراث مکتوب به کوشش یوسف الهادی در سال ۱۳۷۴ ش منتشر شده است.]
۵. الجواهر، ص ۲۰۱.
۶. نک: عنوان «سُستکات» در همین مقاله
۷. رجوع شود به مژدیسنا و تأثیر آن در ادبیات فارسی، تألیف نگارنده، ص ۱۷۷.
۸. Bartholomae, *Altiranisches Wörterbuch*
۹. الجواهر، ص ۲۰۱، حاشیه ۳.
۱۰. رک به برهان قاطع.

در شود بی زخم و زجر و در شود بی ترس و بیم/ همچو آذر شب به آتش^۱ همچو مرغابی به جوی و در مجمل التواریخ والقصص آمده^۲: «[و خسرو پرویز را بود] دستارچه آذر شب و آن از موی سمندر بافته بود.»

آقای دهخدا احتمال داده‌اند که مراد از موی سمندر حجر الفتیله یعنی پنبه کوهی باشد و بعید نمی‌دانند که آذر شب (آذر سُست) نیز به معنی حجر الفتیله باشد.^۳ نظر به عبارت بیرونی شکی نمی‌ماند که صحیح این کلمه همان آذر سُست است که در کتابت به خط عربی تحریف شده است.

۲- بهرج- در جماهر آمده: «وفي حديث الحجاج أنه كتب إلى بعض عمّاله، إن أبعث إلينا بالجشير الوُلوانی الجراب نبهرج به والبهرج عند من عرّبه من الفارسية هو الردئ واللفظة في الأصل منقولة من الهندية فإنّ الجید بهله بالباء والردئ نبهله^۴ وكذلك بالفارسية بهله بالباء التي تعرب بالفاء حتى ان أفضل لغاتهم هي الفهلوية نسبة إلى الجوده- ويقولون إن الردئ من الدراهم نبهره^۵ وللطريق العادل عن المحجة كذلك- ولكن هذا الخبر لما كان بين العرب وكان البهرج عندهم هو الردئ وكيف يحمل إلى الحجاج ما يرد ويستردل وكذلك قال ابو محمد القتيبي، احسبه جراباً بهرج به عن الطريق المسلوک أي عدل وأخذ به الطريق النبهرج خوفاً أن يحدث به من العائنين حادثة قطع أو من العشارين تعرض بعلّة التعشير وقد رسم الحجاج لحامله اخفاء والاحتياط فيه ففعل ذلك».

مؤلف لسان العرب به نقل از ابن قتیبه گوید: «أحسبه بجراب لؤلؤ بهرج، أي عدل به عن الطريق المسلوک خوفاً من العشار واللفظة معرّبة وقيل هي كلمة هندية أصلها نبهلة وهو الردئ فنقلت إلى الفارسية، فقيل نبهره ثم عرّب بهرج»^۶.

در مقدمه الادب زمخشری آمده^۷: «بهرج: الدرهم الذي فضّته غالباً»^۸. در کتاب المعرب جوالیقی آمده^۹: «البهرج: الدرهم المَبطل السّكة والبهرج: التعريج من الاستواء إلى غير الاستواء والبهرج: الشئ المباح- يقال: بهرج دمه إذا اهدره». ازهری گفته: «بهرج» عربی محض نیست و اصل آن «نبهرج» است و آن درهم‌های پست است و گویی در اصل نواره بود، پس گفته‌اند نبهرج و بهرج و جمع آن: دراهم بهرجة و نبهرجة و بهرجات و نبهرجات و بهارج- طیان گوید: گفته‌اند:

۱. چنین است در اصل و آقای دهخدا چنین تصحیح کرده‌اند: همچو آذر سُست به آتش

۲. مصحح آقای بهار، ص ۸۱.

۳. لغت‌نامه دهخدا، ماده «آذر شب»- آذر سُست در برهان قاطع به خطا آذر شب (با پای فارسی) آمده.

۴. در اصل «نبهله» و خطاست.

۵. نسخه بدل: «نبهره»، «نیره» و هر دو خطاست.

۶. الجماهر، ص ۱۵۸ حاشیه.

۷. چاپ لایپزیک، ۱۸۴۳، ص ۶۵، س ۲۳.

۸. ناشر مقدمه الادب در فهرست لغات، «بهرج» را چنین معنی کرده:

drachma argento et pondere praestantior.

۹. چاپ مصر، ص ۴۹.

درهمٌ مُبَهْرَجٌ وَنَبَهْرَجٌ وَبَهْرَجٌ وَشَاعِرٌ كَفْتَهُ:

قالت سُلَيْمَى قَوْلَةً تَحْرَجًا
قد جَجَّ هذا العام من تحرجا
يا شَيْخُ لا بُدَّ لنا أن نَحْبِجًا
فابتغ لنا جمالِ صدقٍ فالنجا
لا تُعْطِه زَيْقًا ولا نَبَهْرَجًا

و ابن الاعرابی گفته:

إِنَّ هُوِيًّا قَلَّ مَا تَحْرَجًا
وَالزَّيْفُ حَتَّى لَمْ يَدَعْ لِي مَخْرَجًا
اعطاني الناقص والنَّبَهْرَجَا
إِذَا رَأَى بَابَ حَرَامٍ هَمَلَجًا

و ابو عمرو گفته: درهمٌ بَهْرَجٌ ودراهمٌ بَهْرَجٌ- گوید: والبَهْرَجُ، المعدول به عن جهته، پس گوید: بَهْرَجَ البَرِيدُ، إِذَا عَدَلَ عَنِ الطَّرِيقِ - و نیز گوید: البَهْرَجُ، الدرهم المضروب في غير دار السلطان^۱.
دُزَى Dozy در ذیل قوامیس عربی آرد:

بَهْرَجَ: falsifier, altérer, être de mauvais aloi, être altéré.

بَهْرَجٌ: un métal altéré, de mauvais aloi.

بَهْرَجَةٌ: concetti, pensées brillantes, mais fausses.

کلمه «نبهره» در زبان پارسی استعمال شده است: اسدی در لغت فرس، ذیل پشیز آرد: «چیزی باشد که به جای درم رَوَد- رودکی گوید:
چه فضل میر ابوالفضل بر همه ملکان چه فضل گوهر و باقوت بر نبهره پشیز»
و نظامی گوید:

شناسنده‌گر نیست شوریده مغز نبهره شناسد ز دینار نغز^۲

ولی اسدی خود لغت «نبهره» یا «بهره» را در لغت‌نامه خویش ضبط نکرده است.

در برهان قاطع آمده: «نبهره- به فتح اول و ثانی و سکون‌های هوز و رای قرشت مفتوح، به معنی قلب و ناسره باشد عموماً و سیم قلب را گویند خصوصاً و به معنی دون و فرومایه هم آمده است و به معنی اول نابهره باشد که بزرگ و عظیم است و به معنی پوشیده و پنهان هم گفته‌اند». این کلمه مرکب است از «ن» نشانه نفی و «بهره» که در زبان پارسی فقط به معنی حصه و نصیب و حظ و قسمت^۳ آمده- ممکن است حدس زد که «بهره» در اینجا مبدل «پاره» باشد، چه تبدیل ب و پ و الف و هـ معتاد است. چنان‌که در پاد افراه و باد افراه و پهلبد و باربد- و رسم الخط آن در پهلوی به هر دو وجه پارک و بهرک خوانده می‌شود. «پارک» و «پارگ» در پهلوی به معنی «پول»، و «پارک

۱. المعرب، ص ۴۹-۵۰.

۲. مصحح آقای اقبال، ص ۱۸۱.

۳. برهان قاطع

ستانیهِ» به معنی «رشوه‌گیری» است و در پارسی هم «پاره» معنی «رشوت»^۱ و «اتاوه» و «رشوه‌ای که قاضی را دهند»^۲ آمده. عنصری گوید:

هر آنجا که پاره شد از در درون
شود استواری ز روزن برون
سوزنی را

قاضی دعوی مرا نشنود
تا نرم پیش زنش پاره ...
و نیز به معنی «مُزد» و «جعل»^۳ و همچنین به معنی «مسکوک» و «پول» و «نقد» و «بها» و «قیمت» استعمال شده. فرخی گوید:

پر پاره زر گردد جانی که خوری می
پُر چشمه خون گردد جانی که کشی کین
امروز نیز خُردترین پول مسین و یا نیکلین یا سیمین عثمانیان را که چهل یک فروش است [پاره؟]^۴ گویند.^۵ بنا بر آنچه گفته شد، بعید نیست که از معانی «پارگ» پهلوی و «پاره» پارسی وجه رایج و سیم مسکوک متداول بوده که بعدها به مناسبت ذکر لازم و اراده ملزوم به رشوت اطلاق شده و نیارک و نیاره (= نا پارک- ناپاره) به معنی وجه غیر رایج و پول قلب بوده و همین کلمه، نپهرگ و نپهره نیز تلفظ می شده و معرّب نپهرگ، نَبَهْرَج گردید و گاه نیز به قاعده تعریب حرف اول را حذف کرده، بهرج گفتند چنانکه بَرْمَا- ورد را ز ماورد و بیمارستان (یاء آن مجهول است) را مارستان خواندند^۶ و بعدها از اسم بهرج فعل ساخته بَهْرَج گفتند.

۳- خود خروه- در جواهر، صفحه ۱۹۱-۱۹۲ آمده: «و جنس^۷ یسمی خروهک و عرّب بالخرهاک وهو تشبیه لأصل البسّد بقلنسوة الدیک كما شبّه به نوع من بستان افروز عریض متشنج ویسمی^۸ خود خروه^۹ وأظنه أنا ذلك الأصل الموسوم بالمرجان فإن مرجان قریب من اسم الطیور الفارسیة»^{۱۰}.
اما خروهک که معرّب آن خراهِک آمده مرکب است از (خروه) که لغتی است در خروس-
عنصری گوید:

۱. برهان و صحاح الفرس و زمخشری و منتهی الارب
۲. لغت اوبهیی
۳. در منتهی الارب، «مجاعله» به معنی «پاره دادن» آمده.
۴. افتادگی در متن
۵. نقل از لغت نامه کبیر آقای علی اکبر دهخدا.
۶. المعرّب جوالیقی، ص ۱۷۳.
۷. همان کتاب، ص ۳۱۲، و تفسیر الالفاظ الدخیلة فی اللغة العربیة
۸. من البتد
۹. در اصل: یسی
۱۰. این صورت مصحح استاد علامه آقای دهخدا است و در اصل «خول خروه» آمده و محشی جواهر در ذیل نوشته است: «أی الدیک الصغیر یعنی مرغان به معنی الطیور» و خول در پارسی پرنده ایست کوچکتر از گنجشک (برهان).
۱۱. یعنی مرجان و مرغان در تلفظ و کتابت نزدیک به همند.

شب از حمله روز گردد ستوه
و نظامی گوید:

خروه غنوده فرو کوفت بال
و ابوعلی صباحی گوید:

ای خواجه [ما] چرا شدستی ز گروه
خوبان که زدند طره‌ها خود خروه

و تبدیل «سین» به «ها» در زبان‌های ایرانی بسیار رایج است، چنان‌که در آماس و پلاس پارسی، آماه و پلاه هم آمده و روپاس و آکاس و پاتفراس و راس پهلوی در پارسی روباه و آگاه و بادا فراه و راه شده در زبان‌های سانسکریت و اوستا و پارسی باستان نیز همین تبدیل صورت گرفته است. چنانکه اسوره Asura (نام خدا) و سپته (هفت) و سیندرو (هند) سانسکریت در اوستا و پارسی باستان به اهوره Ahura، هپته hapta و هیندو Hindu تبدیل شده و «خروه» به تنهایی در فرهنگ‌ها به معنی (تاج خروس) هم آمده است.^۱ اما خروس و مبدلات آن خروز و خروه و خروج و خروج و خرو (در خونساری) و کروس و امروز از مصدر خرئوس xraos (=xrus) اوستائی است، به معنی خروشدن و خود کلمه خروس و خروشدن با این ریشه اوستائی از یک بنیاد است^۲ - کاف آخر (خروهک) پسوند تصغیر است - همچنان‌که بیرونی تذکر داده «خروهک» به معنی «مرجان» است و «خود خروه» که بیرونی و فرهنگ‌نویسان آن را با «بستان افروز» تطبیق کرده‌اند،^۳ همان است که امروز تاج خروس خوانند و آن درست لغتاً و معنأً برابر با «خود خروه» است و در فرهنگ‌ها «خود خروج» نیز ضبط کرده‌اند^۴ - کلمه «خود» در اوستا خئوزه xaoða آمده به معنی سرپوش، آنچه که سر را بپوشاند و در حقیقت همان خود پارسی - این کلمه در پارسی باستان ضمن کلمه مرکب تیگره خوده Tigra-Xauda که صفت طایفه‌ای از سکاها (Sakas) آمده به معنی دارنده خود تیز است^۵ - لغت خروهه یا خروسک و خروسه (=vāgīna) و بسیاری از لغت‌های دیگر به مناسبت رنگ و شکل تاج خروس اطلاق شده. اما گل بوستان‌افروز یا تاج‌خروس همان *amaranthus cruenti* است^۶ که نوعی از آن را به فرانسه Crète-de-coq گویند^۷ و آن لغتاً به معنی تاج خروس است.

۴- روزنامه‌جه- در صفحه ۲۶۰ الجماهر، از قول ناخداي کشتی گوید: «وکتبها في الروزنامج

۱. برهان قاطع

۲. فرهنگ ایران باستان، پورداد، ص ۳۱۵-۳۱۶.

۳. «خود خروه» بر وزن و معنی «خود خروس» است که تاج و مغفر خروس و گل بوستان‌افروز باشد (برهان قاطع).

۴. برهان قاطع

5. Bartholomae, *Air. Wb.*

۶. دارونامه، احمد پارسا، ص ۸، کازیمیرسکی *amaranthe* فرانسه را به بوستان‌افروز ترجمه کرده و صحیح است (فرهنگ فرانسه به فارسی دهخدا).

۷. فرهنگ فرانسه به فارسی دهخدا.

باسمه^۱ و روزنامه معرب «روز نامگ» پهلوی و آن مرکب است از «روز» و «نامگ» به معنی «نامه» و «کتاب» و «دفتر»- کلمه روزنامه در سده‌های نخستین اسلامی مستعمل بوده است- ثعالبی در یتیمه الدهر آورده^۲: «ما أخرج من کتاب الروزنامه للمصاحب^۳ إلی ابن العمید ممّا یتعلق بمُلح اخبار المهلبی» و نیز در جای دیگر شرحی از کتاب روزنامه صاحب بن عباد می‌آورد به این عنوان: «فصل من کتاب الروزنامه أيضاً» و یاقوت حموی در معجم الأدباء نیز شرحی از «کتاب الروزنامه لأبی القاسم اسماعیل بن عباد» آورده است^۴ و از همه این‌ها صریحاً معلوم می‌شود که روزنامه در آن اوقات به معنی کتاب شرح گزارش روزانه و یادداشت وقایع هر روزه که اکنون به زبان فرانسه journal می‌گویند بوده- همچنین یاقوت در معجم الأدباء از قول عبدالله بن عبد المجید بن شیران نقل می‌کند که او نقل کرد که محمد بن احمد مفتح پیش پدر من می‌آمد و من طفل بودم و او را می‌دیدم در اهواز و او به پدرم مراسله می‌نوشت و مدح پدرم را هم به شعر کرده و من این مدیح را جمع کرده بودم، ولی در موقع دخول ابن ابی لیلی به اهواز گم شد و روزنامه‌های آنها به غارت رفت.^۵ وفات عبد الحمید بن شیران و مفتح هر دو در سنه ۳۲۷ واقع شده- این اصطلاح ظاهراً بعدها در ایران به همین معنی باقی مانده و در قرون اخیر به معنی راپورت‌های وقایع‌نگاران دولتی که از ولایات اخبار جاریه را به دولت می‌نوشتند و به معنی مطبوعات یومیه و هفتگی اطلاق شد.^۶ قول ابوریحان نیز مؤید معنی اولی کلمه است.

دزی در ذیل قوامیس عرب «روزنامه» را به معنی calendrier فرانسه گرفته است.

۵- شستکات- در عبارتی که از قول بیرونی در عنوان (آذر شست) نقل کردیم، کلمه «شستکات» آمده و آن جمع «شستکه»^۷ معرب شستک shostak پهلوی و شسته پارسسی، و به معنی مغسول عربی است از مصدر شستن که آن هم از ریشه سنا snā مصدر اوستائی است به معنی شستن و کلمات سنا و آشنا نیز از همین ریشه است.^۸ این کلمه اصطلاحاً به نوعی جامه نسوز اطلاق می‌شده است.^۹

۱. باسم شیخی که به طلب حاجتی نزد او آمده بود.

۲. چاپ دمشق، ج ۲، ص ۱۰-۱۱.

۳. صاحب بن عباد

۴. چاپ مارکلیوت، ج ۵، ص ۴۴۰.

۵. همان کتاب، ج ۶، ص ۳۲۲.

۶. نقل از مقاله «روزنامه‌نگاری در ایران»، ش ۶، از مجله کاوه، دوره دوم، به قلم آقای تقی‌زاده.

۷. [نسخه‌های خطی فارسی و عربی رساله‌ای به نام زیج شستکه از حسین بن موسی هرمزی در دست است. بنگرید به مقاله «بررسی و تحلیل مقدماتی ترجمه فارسی زیج شستکه» در مجله تاریخ علم، شماره دوم، پاییز ۸۳، ص ۹۳-۱۱۸]

8. Air. Wb.

۹. الجواهر، ص ۲۰۱، ج ۲.

۶- کدخداهیه- در صفحه ۱۱۱ الجماهر آمده: «وإنما خص العذاري لفراغهنّ من مراعاة الكدخداهية» محشی درباره کلمه اخیر نوشته: «هذه لفظة فارسية تذكر في الموالب وأحكام النجوم»^۱ این کلمه پارسی (به معنی اخص) نیست و پهلوی است و تلفظ صحیح آن کدخداهیه kad- $\chi\delta\delta\bar{a}h\bar{i}h$ یا کتک خواتاییه katak-x^vatāyīh است مرکب از «کد»، که از ریشه کته kata اوستائی آمده است و این واژه نیز از مصدر کن kan به معنی کندن مشتق است.^۲ از همین ریشه است واژه‌های «خانه» و «کندک پهلوی=کنده پارسی= خندق معرب» و «کلکته» (شهر معروف هند).^۳ در اوستا «کته» به معانی ذیل آمده: «اطاق»، «مخزن»، «سرداب»، «محل حفظ لاشه»- همین کلمه در پهلوی به کتک katak تبدیل شده^۴ و «کده» در پارسی از ادات مکان است و در فرهنگ‌ها آن را به معنی «خانه» دانسته‌اند.^۵ جزء دوم نیز مرکب است از خوتای x^vatāy پهلوی و ایه ih- خوتای از کلمه (ختا د) مشتق شده است. یعنی از خود آفریده، از خود برخاسته.^۶ جزء اخیر (ایه) در پهلوی علامت نسبت است و آن در پارسی به «ای» تبدیل شده است- کدخدا لغتاً به معنی «صاحب» و «مهر» و «بزرگ‌تر خانه» و «خانه خدا» است- حافظ:

جلوه مفروش به من ای ملک الحاج که تو خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم
و آن برابر کدبانوست که به زن مهر خانه اطلاق شود و امروز کدخدا به معنی مهر و ریش سفید
ده (مرادف دهخدا) استعمال می‌شود- اما کدخداهیه که در پارسی کدخدائی می‌شود لغتاً به معنی
«فن» مهتری خانه و به عبارت دیگر «فن تدبیر منزل» و «اداره خانه» است.^۷

۷- مشت افشار- در صفحه ۲۳۴ جماهر آمده: «و اغلب الظن في المذهب المشتفشار^۸ إنه للینه وانه كان في أيام الفرس محظوراً على العامة من جهة السياسة وكان للملوك خاصة».
و نیز بیرونی پس از چند سطر (صفحه ۲۳۰) آرد: «وقال حمزة إن سببة^۹ كانت من كرة من ذهب

۱. ص ۱۱۱ ح.

2. Grundriss der Neupersische Etymologie, von P. Horn. Stras. 1893.

۳. مرکب از Kalik نام رب النوعی و Kata به معنی «سرای» و «خانه».

4. Air. Wb. s. 432.

۵. برهان قاطع

6. Air. Wb, Grund. der Neupers., Etudes Iraniennes par Darmesteter, V. I. p. 7.

همچنین نک: پورداود، پشت‌ها، ج ۱، ص ۴۲.

۷. رجوع شود: نفایس الفنون، تألیف محمد بن محمود آملی، قسم دوم، مقاله اولی، فن دوم (در علم تدبیر منازل).

۸. در متن «المستفشار»، در حاشیه «المستفشار». متن تصحیح آقای دهخداست.

۹. مصحح الجماهر (ص ۳۳۵ ح) نسخه‌بدل‌های این کلمه را «بیسه» و «مسه» (بدون نقطه) و «سبه» آورده و نوشته است: «صحیح این کلمه را نیافتیم». و «سیبه» بدین صورت در کتب لغت مضبوط نیست و فقط در ذیل قوامیس عربی، تألیف دُزی آمده: «سیبه، قسمی از کاخال (میز؟) دارای سه پایه»، و خود در این معنی شک کند و این معنی بر فرض صحت در اینجا مراد نیست و ظاهراً (سیبه) صحیح است و آن مرکب است از سب پارسی (رک: تفسیر الألفاظ الدخيلة في اللغة العربية، سب) و «ة» وحدت، پادشاهان ساسانی عادت داشتند میوه‌های مصنوعی مانند ترنج و بهی از زر و سیم ساخته، در دست گیرند.

محلول تقلبها الملوک ولعابها کما تقلب الآن اکر اللخالخ^۱ وکان إذا قبض علیها انسال الذّهب من بین اصابعه کأنه عصرة فانعصر والمشتفشار^۲ هو الشراب المّعصور [بالیدلا] بالأرجل - [والشراب المعصور بالأرجل^۳] للعوام^۴.

در مجمل التواریخ والقصص آمده^۵: «و [خسر و پرویز را بود] زر مشت افشار که بر آن مهر نهادی و برسان موم بود» - کریستنسن در تاریخ ایران در زمان ساسانیان آورده^۶: «از عجایب و نفایس دستگاه پرویز ... قطعه زری به وزن ۲۰۰ مثقال (مشت افشار) بود که چون موم نرم بود و می توانستند آن را به اشکال مختلف در آورند»^۷ - در فرهنگ جهانگیری^۸ آمده: «زر مشت افشار گویند که قدری زر بوده در خزانه خسرو پرویز مانند موم نرم که هر صورتی از آن خواستندی (کردندی) بی آتش - حکیم سوزنی گفته:

زرّ مشت افشار بودی بوسه او را بها سبلت آورد و سرا پر زرّ مشت افشار شد^۹
در برهان قاطع آمده: «مشت افشار به ضم اول: ۱) طلای دست افشار باشد و آن در خزینه خسرو پرویز بود - گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که از آن خواستندی ساختندی (۲) شرابی^{۱۰} را نیز گویند که از انگور پیش رسانیده باشند و آن را به اصطلاح شراب خواران شراب جهودی گویند و بلغت اهل شام مسطار خوانند و به حذف همزه^{۱۱} آمده است». بیت ذیل از خاقانی، از قصیده ایوان مدائن نیز مؤید این اقوال است:

کسری و ترنج زر، پرویز و به زرّین بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان
و (دست افشار) را نیز به همین معانی آورده اند - در فرهنگ آندراج آمده: «طلای دست افشار مشهور است که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم می شد و هر صورتی که از آن می خواست می ساخت.»

۱. جمع «لخالخ» و آن خلطی است از مشک و عنبر و کافور و مانند آن.
۲. در اصل نیز «المشتفشار». مصحح جواهر در اینجا نوشته است: «کلمه فارسیه معدوله من مست و فشار أي عصار السكر» و از بقیه عبارت متن پیدا است که این تعبیر درست نیست و مست (در صورتی که در متن اصلی هم با سین آمده باشد) معرّب مُشت است و «مُشت افشار» همان است که امروز «دست افشار» گویند ولی باید دانست که معرّب مشت فارسی نیز مشت (با شین معجمه) است، هم به معنی قبضه و هم به معنی (مشت آب) و سکنه مرو گفته اند: کُلُّ مُشْتٍ سِبْتٌ بستات (ذیل قوامیس عربی، دزی).
۳. تصحیح علامه علی اکبر دهخدا، مؤلف لغت نامه کبیر.
۴. سپس ابوریحان درباره امکان سیلان طلا و ذکر آن در سفر ملوک از تورات و هدیه حیرام پادشاه صور به سلیمان سخن رانده است، الجواهر، ص ۲۳۵.
۵. ص ۸۱.
۶. ترجمه فارسی، ص ۳۲۸.
۷. به نقل از غرر اخبار ملوک الفرس ثعابی.
۸. از نسخه خطی
۹. در نسخه خطی دیگر: سرای زرّ مشت افشار شد
۱۰. چنان که بیرونی گفته است.
۱۱. یعنی: مشتفشار

گویند اهل عمل^۱ آن را به این مرتبه رسانیده بودند- و به جای آن سیم دست افشار نیز آمده-
ظهوری گوید:

ترنج سیم دست افشار خسرو انار سینه شیرین و شان کرد
غالب که سیم در اینجا به معنی طلا باشد (!) پس استعجاب در این شعر جامی:
ز دست افشار زرین بس خمش شو بیا این سیم دست افشار بشنو
به اعتبار معنی حقیقی سیم باشد که فضّه است»^۲ - کلمه مشت پارسی در اوستا موشتی mushti
آمده.^۳

۸- نسک شماره- در صفحه ۱۵۶ جماهر آمده: «وكان للاكاسرة أيضا سبحة من أمثال ذلك^۴ الدّر الشاهوار عددها في السمط إحدى وعشرون حبة تسمى على ما ذكر حمزة نسك شماره^۵ لأنّها على [عدد] نسك^۶ کتابهم المسمى ابستا^۷ وهي قطاعة المنسوقة^۸ بالتوالي وكان يقلبها^۹ بالأصابع برسومها من التسابيح ورداً لهم غدوة كل يوم»

محشی کتاب درباره «لَسْكَ شماره!»^{۱۱} نوشته: لفظان فارسیان، معناهما: تعدید قطع.^{۱۲} اما نسک در اوستا نسکه naska به معنی کتاب و سفینه آمده و هر جا که این لغت به کار رفته از آن کتاب مقدس اراده شده است^{۱۳} - اما در یسنا، های ۱۹، بند ۲۲ نسکه به معنی خود اوستا و دوره کامل آن آمده است^{۱۴} - دینکرت، در فصل های هشتم و نهم نویسد که اوستا دارای ۲۱ نسک می باشد و نام هر یک از این بیست و یک بخش را جداگانه یاد می کند و خلاصه مندرجات آنها را شرح می دهد- در فرهنگ های پارسی آمده^{۱۵}: «نسک به ضم اول قسمتی باشد از بیست و یک قسم کتاب زند (!) که زردشت آن را منقسم کرده است و هر نسکی را، یعنی هر قسمی را نامی نهاده»^{۱۶}. اما شمار و شماره و

۱. کیمیاگران

۲. نام کتاب موبد سروش بن کیوان بن کامکار، از پیروان آذر کیوان «زر مشت افشار» یا «زر دست افشار» است.

3. Air. Wb.: mushti masah

۴. رجوع شود به: الجماهر، ص ۱۵۰-۱۵۶.

۵. در متن جماهر: لشک شماره، در حاشیه: لَسْكَ شماره- لَسْكَ شماره.

۶. در اصل این کلمه نیست و تصحیح قیاسی است.

۷. در متن لشک، در حاشیه: لَسْكَ

۸. نسخه بدل: انستا، ابشا و هر دو خطاست.

۹. نسخه بدل: المنسوبة

۱۰. نسخه بدل: تقلیبها

۱۱. با لام و سین!

۱۲. جماهر، ص ۱۵۶ ح ۲.

۱۳. خرده اوستا، پورداد، ص ۲۶.

۱۴. یسنا، پورداد، ج ۱، ص ۱۶۶.

۱۵. برهان- انجمن آرا

۱۶. باید دانست که در فرهنگ ها «نسک» (به فتح اول و سکون ثانی) را به معنی «عدس» (غله مشهور) و نیز به معنی «خار و خسک» گرفته اند، رجوع شود به: مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی، تألیف نگارنده، ص ۱۲۵.

آمار و آماره همه از مصدر اوستائی مَر mar به معنی شمردن، و آمارتن پهلوی نیز به معنی شمردن و پیشمار (پیش+مار) و پسمار (پس+مار) به معنی مدعی و مدعی علیه در پهلوی، همه از این ریشه‌اند. از این مطالب آشکار شد که «نَسک شماره»، در عهد ساسانیان سبج‌های بوده است که به مناسبت بیست و یک بخش اوستای ساسانیان شامل بیست و یک دانه در شاهوار بوده و شاهنشاهان آن را در دست مطابق رسوم می‌گردانیدند.